

## Unit 28 book 3

درد

اگر چیزی درد کند ، آسیب دیده است.  
سر مندی درد گرفت زیرا آن را به دیوار کوبید.

قطب شمال

اگر چیزی قطبی باشد ، از شمال بسیار نزدیک قطب شمال است.  
وقتی بادهای قطب شمال می وزد سرد است.

کانال

کانال راهی است برای عبور آب.  
شهر ونیز ایتالیا کانال های زیادی دارد.

شیمی دان

شیمی دان دانشمندی است که با مواد شیمیایی کار می کند.  
مادرم یک شیمی دان موفق است که به اختراع محصولات جدید کمک می کند.

لرزیدن

لرز احساس سرما است.  
برودت ناشی از باد سرد بیل را لرزاند.

کنگره

کنگره گروهی از رهبران یک دولت است.  
کنگره قوانینی را وضع می کند تا افراد از آن پیروی کنند.

لبنیات

اگر چیزی لبنی باشد ، از شیر درست می شود.  
مواردی مانند شیر و پنیر غذاهای لبنی هستند.

فرود آمدن

پایین آمدن یعنی پایین رفتن.  
از پله ها پایین آمدم تا از ساختمان خارج شوم.

بقال

بقال کسی است که غذا می فروشد.  
بقال ما ، آقای اسمیت ، مردی بسیار مهربان است.

تردید کردن

تردید این است که قبل از انجام کاری مدت کوتاهی صبر کنید.  
قبل از اینکه تصمیم بگیرد کدام انتخاب را انجام دهد ، لحظه ای درنگ کرد.

موسسه، نهاد

موسسه سازمانی است که برای کمک به یک شهر یا گروهی از مردم فعالیت می کند.  
بانک ها موسسات حیاتی هستند که مشاغل و مردم هر روز از آنها استفاده می کنند.

آهسته دویدن  
آهسته دویدن یعنی آرام دویدن.  
او هر روز آهسته می دود تا بتواند سلامت بیشتری داشته باشد.

بازرگان  
تاجر کسی است که چیزهایی را می فروشد.  
تاجر در حال فروش ماشین های دست دوم بود.

فشار دادن  
فشار دادن چیزی به معنای فشار دادن آن با انگشت است.  
انگشتم را روی پونس فشار دادم.

عقب انداختن  
به تعویق انداختن چیزی این است که دیرتر از زمان برنامه ریزی شده اتفاق بیفتد  
آنها جلسه را به آمدن الناموگول کردند.

پاشیدن  
وقتی مایعی پاشیده می شود ، می ترکد و به چیزی برخورد می کند.  
مقداری رنگ سبز روی زمین پاشیده شد.

لجهاز  
اگر افراد لجهاز باشند ، به راحتی نظر خود را تغییر نمی دهند.  
هر دو والدین من لجهاز هستند. آنها هرگز تسلیم یکدیگر نمی شوند.

حومه شهر  
حومه شهر، بخش کوچکی از شهرهای بزرگ است.  
من فقط چند دقیقه در خارج از شهر در حومه شهر بزرگ شدم.

جزر و مد  
جزر و مد سطح آب دریا است.  
جزر و مد کم کم به خزیدن در ساحل ادامه داد.

فاجعه  
فاجعه یک اتفاق بسیار ناراحت کننده است.  
این فاجعه بود که خانه اش توسط صاعقه برخورد کرد و سوخت.

پسری که شهر را نجات داد  
مارکوس در حومه کوچکی نزدیک دریا زندگی می کرد. او پسری لجهاز بود و فقط به فکر خودش بود. پدرش به عنوان شیمی دان در یک موسسه کار می کرد و می خواست مارکوس در آنجا شغلی پیدا کند. در عوض ، پسر شیر را تحویل داد. هر روز صبح مواد لبنی را به فروشگاه می برد.

یک روز ، مارکوس در حال دویدن در خیابان با یک گالن شیر بود تا به یک تاجر بدهد. او نمی خواست دیر شود. او از مسیری کنار کانال بزرگی دوید. یک دیوار آنجا مانع ورود آب به داخل شهر در هنگام جزر و مد شد. اما مارکوس سوراخ کوچکی در دیوار دید. مارکوس می دانست که اگر دیوار شکسته شود ، این یک فاجعه برای شهر است.

ابتدا تردید کرد. او مجبور بود بین کمک به خودش و کمک به شهر یکی را انتخاب کند. فقط یک راه برای نجات شهر وجود داشت. به نظرش مسخره بود اما تنها کاری بود که می توانست انجام دهد. انگشت خود را به سوراخ فرو برد. این مسئله برای همیشه حل نشد ، اما فاجعه را به تعویق انداخت.

انگشتش درد گرفت. او همانطور که آب رویش میپاشید او سرمای آب قطب را احساس کرد. کس دیگری در اطراف نبود. او می دانست که باید صبر کند تا روند موج نزول کند. کار بسیار دشواری بود ، اما مارکوس در آنجا ماند و شهر را نجات داد.

هنگامی که جزر و مد پایین آمد ، مارکوس به همه گفت که چه اتفاقی افتاد. گروهی به دیوار رفتند. آنها سوراخ را دیدند و آن را درست کردند. همه از مارکوس بسیار راضی بودند. کنگره محلی حتی به او برای نجات شهر هدیه داد. او یک قهرمان بود.